

فرستاده افزوده بود که من از کسانی که در میدانهای شهر خویش گرد می آیند تا بقید سوگند یکدیگر را فریب دهند بیمی بدل راه نمی دهم، اگر درست باشد نشان می دهد که طرز برداشت شاه پارسی از آنچه در نزد یونانی ها آزادی سیاسی و حکومت خوانده می شده است چه بوده است و دنیای او با افق فکر یونانی در مسأله حکومت چه فاصله بی داشته است؟

در هر حال وقتی کوروش ادامه تسخیر آسیای صغیر را به سردارانش وا گذاشت و خود بایران بازگشت در لیدیه یک چند طغیانی بر ضد تسلط ایرانی ها برپا شد اما بسرعت فرونشانده شد و پناکتواس عامل و محرک طغیان هم نزد یونانی ها گریخت. اما ایونی ها که قبل از جنگ سارد پیشنهاد کوروش را برای اتحاد نپذیرفته بودند و در عین حال برای کمک به کروزوس هم حرکتی بخود نداده بودند با امتناع خویش از تسلیم به حکومت بلاقید و شرط کوروش اکنون تمام اقداماتی که جهت ساختن استحکامات نظامی در شهرهای خویش می کردند نزد سرداران پارسی در حکم اعلام تمرد و طغیان تلقی می شد و طبعاً از جانب آنها اقدام به تنبیه و سرکوبی را الزام می کرد. اما مقاومت و مبارزه آنها در مقابل قدرت تازه غیرممکن بود نه فقط برای آنکه قدرت تازه عظیم و غول آسا می نمود بلکه مخصوصاً بدان سبب که بین ایونی ها وحدت و اتحاد دست نمی داد. بعلاوه سرداران هخامنشی از همان اول این نکته را آموختند که این دریانوردان بازرگان را باید از یکسو با ایجاد تفرقه از هم جدا نگهداشت و از سوی دیگر بارشوه و تطمیع آنها را از اتحاد و مقاومت بازداشت. دو قرن بعد نیز، در دوره یی که اخلاف کوروش بجای اسلحه آهنین دیگر تقریباً جز از نیروی تیراندازان طلائی خویش (در عهد اردشیر دراز دست) در مقابله با یونانی ها استفاده نمی کردند باز این دو عامل سیاسی - تفرقه و تطمیع - مثل یک «اسم شب» برای گشودن تمام دروازه های بسته دنیای یونان کافی بنظر می رسید. در بین سرداران کوروش کسی که در خاتمه دادن به مشکل ایونی ها توفیق قابل ملاحظه یافت هارپاگوس بود - سردار مادی. در بین شهرهای یونانی میلتوس که بموقع با کوروش کنار آمده بود و البته از هر صدمه یی در امان ماند. سایر شهرها بعضی بی مقاومت تسلیم شدند بعضی بعد از یک مقاومت بیفایده. شهر پرینه «Priene» بعزت مقاومت شدید تقریباً بکلی ویران شد و اهالی آن باسارت افتادند. اهالی فوکایه «Phocaea» و تنوس «Teos» جلای وطن را بقبول اسارت ترجیح دادند.

اهالی جزایر مجاور بعلت فقدان یا ضعف بحریه ایران بهتر می‌توانستند مقاومت نشان دهند معهدا رودس و جزایر دیگر تقریباً بدون مقاومت تسلیم شدند فقط جزیره ساموس توانست مقاومت کند. با آنکه بعدها با گذشت زمان معلوم شد که یوغ دولت کوروش با وجود ساتراپیها و پادگانهایش، به هر حال از یوغ لیدی هم چندان سنگین تر نیست این نکته نیز معلوم شد که بین کمال مطلوب یونانی و ایرانی در مسأله حکومت تفاوت قابل ملاحظه‌ی هست. معهدا تسلط پارسی‌ها بر شهرهای یونانی‌نشین هم بهیچوجه تمدن و فرهنگ یونانی را از بسط و توسعه بازداشت و وجود جبارانی هم که درین شهرها پیش از حکومت عامه یا حکومت اشراف می‌توانستند پیوند ارتباط بین ایران و اهالی یونانی‌نشین را تأمین کنند مانع از آن نبود که آداب و رسوم و دین و فرهنگ یونانی در این شهرها همچنان مثل سابق محفوظ بماند. زیرا کوروش و سردارانش در سرورد یونانی‌ها بهیچوجه بیشتر از سایر اقوام تابع سختگیری نمی‌کردند و تسامح کوروش هم که مبنای سیاست وی بود چیزی جز این را اجازه نمی‌داد. در هر حال شهرهای یونانی‌نشین جز میلئوس که همچنان در وضعی که بهروزگار کرزوس داشت باقی ماند باقی شهرها جبارانشان تابع یا تحت نظارت ساتراپیهای پارسی بودند. ساتراپ سارد هم به سبب نظارتی که در احوال آنها داشت طبعاً نفوذی در سایر ساتراپیهای مجاور نیز بدست آورده بود و بهمین سبب عنوان ساتراپی سارد، در بین مناصب و مقامات دولت هخامنشی حیثیت خاصی داشت. برخورد با ایونی‌ها، و مشکلی که در مطیع کردن آنها در دنبال سقوط سارد و کرزوس برای ساتراپیهای پارسی آسیای صغیر پیش آمد در عین حال این نکته را بآنها آموخت که باید در موقع ضرورت از رشادت و استعداد نظامی یونانی‌ها به عنوان سربازان مزدور استفاده کرد اما با ایجاد تفرقه و با تطمیع و رشوه نیز در هنگام ضرورت باید آنها را از اتحاد بازداشت.

در بازگشت از آسیای صغیر، برای کوروش نوبت رسیدگی بد حساب بابل و نبونید رسیده بود اما در داخل ایران هنوز مسایلی بود که حل و تصفیه فوری‌تری را ایجاب می‌کرد. در واقع درین زمان، هم نواحی شرقی قلمرو ماد مثل گرگان و پرتوه هنوز تحت نظارت پارسی درنیامده بود و هم در سرزمین‌های مجاور جیحون و آنسوتر وجود طوایف سناجم بدوی ممکن بود امنیت داخلی قلمرو کوروش را عرضه تهدید سازد. ازین رو کوروش حمله به بابل را عمداً به تأخیر انداخت و نزدیک پنج-

شش سالی (حدود ۵۴۵ تا ۵۳۹ ق م) اوقات خود را صرف سرکوب کردن طوایف و اقوام نواحی شرقی کشور کرد. ظاهراً در همین سالها بود که وی ویشتاسپ، پدر داریوش را که عموزاده پدرش (درواقع نوه عموی پدرش) بود در گرگان و پرتوه ساتراپ کرد. اینکه وی در دنبال این جنگها تا کجا رفت روشن نیست اما بنظر می آید که او پیش از یکبار درین نواحی لشکرکشی کرده باشد. حتی آنگونه که از فحوای نقل کتزیاس برمی آید احتمال دارد که پیش از لشکرکشی به لیدیه هم یکچند با طوایف و اقوام سکه ها و مردم باختر جنگیده باشد. اینکه در بازگشت از سارد و قبل از اقدام به جنگ بابل هم در همین نواحی ناچار به جنگهایی شده باشد ممکن است مثل لشکرکشی قبل از جنگ با لیدیه بیشتر به خاطر اطمینان یافتن از امنیت عقب جبهه خویش بوده باشد زیرا قبل از وی پادشاهان ماد، در هنگام لشکرکشی به غرب، از جانب اقوام شرقی لطمه خورده بودند و کوروش نمی خواست آن تجربه را تکرار کند. اما ظاهراً کوروش در طی چند سالی که درین حدود با طوایف و اقوام مجاور به جنگ اشتغال داشت می بایست فتوحات قابل ملاحظه ای کرده باشد چون تمام ولایات و ساتراپی های شرقی ایران که بعدها در اوایل سلطنت داریوش بر وی طغیان کرده اند یا نام آنها در کتیبه های نخستین وی آمده است گمان می رود در طی همین سالها و بوسیله وی فتح شده باشد. در واقع کوروش در دنبال تسلط بر گرگان و پرتوه، بر مرو و هرات و باختر و زرنک و حتی بر ولایات سفد و خوارزم که قرنهای پیش کانون نیاگان «ایرانه وئجه» وی بودند، نیز دست یافت. اینکه دو قرن بعد اسکندر در محل خوقند نزدیک سیحون یک شهر کوروش «Kyropolis» یافت و اینکه در اوایل عهد داریوش تعداد ولایات شرقی قلمرو کوروش قابل ملاحظه بود نشان می دهد که فتوحات وی در طی این پنج سال بین فتح سارد و فتح بابل می بایست فوق العاده سریع و درخشان انجام شده باشد. معیناً اینکه وی در طی این سالها به حوالی ولایات سند و هند هم رفته باشد بعید بنظر می رسد. روایاتی هم که حاکی از عدم کامیابی وی در جنگ با اقوام این حدود آمده است در مآخذ یونانی قبل از عهد اسکندر ظاهراً نیست و بیشتر بنظر می آید که آن روایات را بعدها بر ساخته باشند تا نشان دهند جاهایی که اسکندر توانسته است فتح کند حتی فاتح بزرگی مثل کوروش هم از عهده فتح آن بر نیامده است (ه). در هر حال این لشکرکشی ها نه فقط حدود قلمرو کوروش را خیلی بیش از آنچه برای پادشاهان

ماد حاصل شده بود توسعه داد بلکه ثروت و غنیمت بسیار نیز برای او حاصل آورد خاصه که وی در پایان این جنگها از جنگ با سکاها به صلح بازمی گشت و ثروت سکاها که می بایست بکمک آن فاتح «سارد پلائی» را به بازگشت راضی کرده باشند. در تاریخ قدیم منشأ روایات افسانه‌پی بوده است (۶). در بازگشت ازین سفرهای جنگی کوروش، البته یکچند در همدان باستراحت پرداخت و شاید در ذهن خود برای اداره امپراطوری وسیعی که از ساحل دریای اژه تا کرانه رود سیحون امتداد داشت نظم و نسقی بوجود آورد. اما امپراطوری وسیعی که با جنگ بی انقطاع در وجود آمده بود برای دوام و بقای خود نیز احتیاج به جنگ داشت و کوروش در استراحتگاه همدان نیز نمی توانست فراموش کند که بابل - پایتخت واقعی آسیا - هنوز تسخیر نشده مانده بود و نبونید پادشاه آن هنوز بخاطر اتحادی که برضد وی با کرزوس کرده بود، حسابی پس نداده بود.

بابل پایتخت ثروتمند دنیای بین النهرین باستانی در محلی نزدیک شهر کنونی حله در عراق، در آنزمان آخرین روزهای یک استقلال عزیز بازیافته را می گذرانید. تاریخ شهر پیش از هر چیز تاریخ اختلاط اقوام و فرهنگها بود. درست است که شهر در طی قرنهای دراز مکرر دست بدست شده بود اما باز، از گذشته های دور آن اندازه میراث کهن برایش باقی مانده بود که بعد از بارها کشتار و ویرانی که تحمل کرده بود بخود حق دهد که همچنان مغرور و شادمانه بماند. این پایتخت واقعی آسیا درین ایام در منجلاب تجمل، عیاشی و اختلاف طبقاتی دست و پا می زد. دو رود دجله و فرات نه فقط آن را دایم با راههای کاروانی و تجارت بین مصر و خلیج فارس مربوط می کرد بلکه شیخ قحطی را نیز که در تمام کشورهای مجاور دایم موجب دغدغه و اضطراب بود از این شهر خوشبخت دور می داشت. رونق تجارت و کشاورزی، فعالیت مستمر بانکداران که طی سالهای اخیر غنایم حاصل از جنگهای آشور و مصر، و فلسطین نیز ثروت سرشاری را در دست آنها به جریان انداخته بود، طبقات اعیان و روحانیان را مخصوصاً در عیش و تن آسائی غرق کرده بود و قدرت و غرور این تن آسانان شهر طبعاً فقر و نارضائی بردگان و رنجبران را که تعدادشان بخاطر کثرت تناسل دایم روی بافزونی داشت بیشتر جلوه می داد. باوجود اختلافات طبقاتی و فقر و نارضائی طبقات رنجبر، ثروت و

تجمل فوق العاده طبقات عالی و توسعه علم و صنعت و تجارت ازین پایتخت آسیا یکنوع نیویورک باستانی ساخته بود که برج و باروی رفیع و دروازه های عظیمش از آن یک قلعه تسخیر ناپذیر بوجود می آورد. معیناً نفوذ آیین مردوک و مداخله کاهنان آن در تمام شؤون زندگی مردم قدرت پادشاه را در آنجا بشدت محدود می کرد و غالباً شهر و حتی کشور را به بروز اختلاف و ظهور هرج و مرج تهدید می نمود. بدینگونه، باوجود عظمت و استواری شهر— که هرودوت برحسب آنچه عادت اوست توصیف مبالغه آمیزی از آن دارد — دراین روزها تمام اسباب سقوط برای بابل دست بهم داده بود: هم ثروتی که شوق و طمع مهاجم را برانگیزد و هم فساد و نفاق که مانع از مقاومت در مقابل دشمن مهاجم باشد. گذشته شهر البته درافسانه های عهد سومر که در همان اوقات بعد از هزارها سال بر اثر حفاریهای نبونید گه گاه از خاک بیرون می آمد گم شده بود. معیناً لااقل از عهد حموربی (۲۰۲۳-۲۰۶۷ ق م) یک دوران طلائی کهن را پشت سر گذاشته بود. در زمان حموربی شهر در واقع چنان رونقی یافته بود که نام آن گه گاه تمام سرزمین بین النهرین را شامل می شد. بعدها با توسعه دولت آشور— درنواحی شمال بین النهرین — این پایتخت کهنسال حموربی نیز بدست سارگون دوم (۷۰۵-۷۲۲ ق م) پادشاه «نینوا» افتاد اما در تمام مدتی که در دست آشور باقی بود بایقراری برای استقلال خویش کوشیده بود. در عهد سناخریب (۶۸۱-۷۰۵ ق م) بعلت همین بقراریها بکلی معروض ویرانی و قتل عام شد اما اسرحدون (۶۶۸-۶۸۱ ق م) جانشین او دوباره آن را آباد کرد. با اینهمه در طی مدت غلبه آشور، شهر دایم در فراز و نشیب امواج حوادث بسر برد. بالاخره یک حاکم بومی از طوایف آلدانی شهر که نبوپولاسار نام داشت توانست با کمک پادشاه ماد آنجا را مستقل کند و قلمرو آشور را با ماد تقسیم کند (ح ۶۰۶ ق م). بعد از وی پسرش بخت نصر (= نبوکد نصر) دوم (۵۶۵-۶۰۵ ق م) توانست عظمت و قدرت عهد حموربی را دوباره در بابل احیاء کند. حفر ترعه ها، احداث جاده ها و بنای معابد دورنمای بابل کهن را دوباره در این دوران تازه استقلال بابل جلوه داد. باغهای معلق که از عجایب هفتگانه جهان بشمار رفت بنایی هرم مانند و سطح بود که بر روی مهتابی های آن گل و درخت کاشته بودند و بموجب روایات مشهور بخت نصر دوم آن را برای ملکه خویش، دختر پادشاه ماد، ساخته بود تا با تماشای بلندیهای اطراف دلتنگی غربت را احساس نکند و چیزی از مناظر

و خاطرات وطن را بیاد بیاورد. بخت نصر با توسعه آبیاری، تأمین راه‌های کاروانی، و بوجود آوردن معابد و ابنیه شهر باستانی بابل را رونق و عظمت تازه بخشید. در دنبال جنگهایی که در مصر و سوریه کرد به عنوان فاتح نیز شهرت یافت و در سر راه یهود اورشلیم را نیز که سربطاعتش فرودنیاورده بودند بسختی تنبیه کرد. معابد و حصارهای شهر را ویران کرد و مخالفان را باسارت ببابل آورد (۸۶ ق م) (۷). معه‌ذا بعد از او کشمکشهای داخلی بابل را باز بشدت گرفتار ضعف و هرج و مرج کرد. نبونید (نبونئیدو) که بوسیله کاهنان مردوک و ظاهراً تا حدی در دنبال مداخله در توطئه‌ی بی که بر ضد لاباشی مردوک «Labashi - Marduk» پادشاه قبلی داشت بر تخت برآمد (ح ۵۵۵ ق م) و با آنکه مادرش دختر بخت نصر دوم بود (۸) خودش آن قدرت و کفایت را نداشت که بتواند در چنان دوران پر حادثه‌ی بابل را از خطرهای داخلی و خارجی حفظ کند. در چنین روزهای بحران و تزلزل آنچه بابل بدان نیاز داشت قدرت اداری و استعداد نظامی یک بخت نصر دوم بود در صورتیکه آنچه این نواده بخت نصر بدان هدیه می کرد بازگشت به خرافات باستانی و شوق و علاقه به خدایان و آداب کهن بود. سلطنت او حتی تدریجاً خشم و ناخرسندی همدستانش را که کاهنان مردوک بودند بشدت تحریک کرد نه فقط بدان سبب که وی بابل را به پسر عیاش و نالایق خود بلشصر «Belshazzar» وا گذاشت و خودش یا در واحه تما «Tema - تهامه؟» در عربستان به حفریات باستانشناسی رسیدگی می کرد یا به آداب و مناسک مربوط به پرستش در معبد سین حران - که پدرش کاهن آن بود - اشتغال داشت، بلکه مخصوصاً بدان سبب که با اظهار علاقه به خدایان بیگانه یا فراموش شده نسبت به مردوک خدای بزرگ بابل و کاهنان متعصب آن خود را بی علاقه نشان می داد. بعلاوه، آنچه نبونید بدان علاقه واقعی نشان می داد بازگشت به گذشته‌های دور بابل بود (۹) و چون این نکته به مراسم و آداب مربوط بآیین مردوک لطمه می زد کاهنان معبد و هم اکثریت عامه بومیان را از نبونید رو گردان می نمود. در حقیقت اکثریت عامه با وجود فقر و بررغم ناخرسندی که از اوضاع داشت غالباً بقدری نسبت به آیین مردوک پای بند بود که کاهنان باستظهار آنها بخود حق می دادند پادشاهان را گه گاه لعن یا خلع کنند، قتل یا شکست آنها را منسوب به ناخرسندی مردوک جلوه دهند و حتی در دوره غلبه آشور پادشاهان آنها را وادارند تا در معبد مردوک و با انجام دادن مراسم و آداب آیین او تاجگذاری کنند. با این احوال

البته نباید تعجب کرد که نارضایی این طبقه از رفتار نبونید و از اصرار او در ترویج آیین سین - پروردگار ماه در حران - از اسباب عمده سقوط او بوده باشد. درست است که او ظاهراً در روزهای آخر کوشید با کاهنان مردوک کنار بیاید اما دیر شده بود و مردوک بوسیله کاهنان خویش انتخاب خود را انجام داده بود و نه فقط کوروش پارسی را برای نجات آیین خویش برگزیده بود بلکه خود او - و در واقع کاهنانش - نیز وی را به سوی بابل رهبری کرده بود. درین ایام که بابل غرق اختلافات، نبونید غرق رؤیاهای دینی، و بلشصر غرق عیاشی های خویش بود هر کس مثل دانیال نبی - پیغمبر یهودی در بابل - از حضور کوروش در نزدیک مرزهای بابل، که خود طی شش یا هفت سال اخیر دایم انتظار او را می کشید، خبر داشت می توانست در گیرودار شرابخواریها و ضیافت های پرشکوه بلشصر، مثل دانیال، همه جا این نوشته نامرئی را به چشم عبرت و یقین بردر و دیوار و قصر شاه ببیند: دوران تو بسر رسیده است و اکنون پارسی ها در رسیده اند. در حقیقت روایتی که در این باب در کتاب دانیال نبی ۲۸/۵ - ۲۶ هست این احساس عمومی و اجتناب ناپذیر روشن فکران آن روز بابل را در قالب رمز و قصه بیان می کند. بدینگونه، کوروش نه فقط حمایت و رهنمائی کاهنان مردوک را برای تسخیر بابل پشتیبان خویش می یافت بلکه نزد یهود و سایر طبقات مهاجر و عامه نیز خود را مورد استقبال می یافت و حتی یهود بابل نیز ورود وی را همچون ورود یک مسیح - یک پادشاه خدایی - خویش که آنها را از اسارت نجات خواهد داد تلقی می کردند.

بالاخره وقتی این مسیح بهوه، و گزیده مردوک برای فتح بابل حرکت کرد تقریباً اطمینان داشت که با پیروزی به بابل وارد خواهد شد. در باب تسخیر بابل روایت هایی از هرودوت و کتزیاس و ماخذ یونانی در دست هست که از آنها جز بدانچه با ماخذ بابلی توافق دارد یا قابل تلفیق هست اعتماد قطعی نمی توان کرد. البته با توافقی که بین کوروش با کاهنان مردوک وجود داشته است و با ناخرسندی که اهل بابل و مهاجران شهر از طرز سلطنت نبونید داشته اند نباید توقع داشت که شهر بزرگ، مدت زیادی کوروش را در پشت حصارهای خویش نگه داشته باشد. در مقابل با کوروش که سرعت شهرهای قلمرو وی را تسخیر می کرد و بسوی بابل پیش می آمد پادشاه کاهن تنها کاری که انجام می داد آن بود که خدایان شهر را

از صدمه سپاه مهاجم حفظ کند و آنها را بهر قیمت که هست به خارج بابل منتقل کند. گویی در رؤیاهای دینی خویش می‌پنداشت که او فقط وظیفه دارد خدایان خویش را حفظ کند و حفظ مردم و شهرها بعهده خودشان است (۱۰). بدون شک برای رسیدن به بابل یک مانع عمده رود دجله بود اما کوروش برای رفع مشکل فرمان داد تا مسیر دجله - و دیاله را که بدان می‌ریزد - در وقتی که آب این دو رود بالنسبه کم بود از سر راه برگردانند و بعد، با حمله بر شهر اوپیس - اوپی «Upi» - ارتباط آن را با پایتخت قطع کرد. بدون شک قبل از ورود به پشت باروی شهر کوروش می‌بایست با مقاومت نبونید و پسرش مواجه شده باشد که لابد برای دفع هجوم او جنگیده‌اند و آنچه در باب مقاومت بابلیها در مقابل کوروش نقل شده است می‌بایست مربوط بهمین برخوردهای سر راه بابل بوده باشد. در هر حال مقاومت یک پادشاه کاهن و یک شاهزاده عیاش مانعی برای پیشرفت کوروش نمی‌توانسته است باشد خاصه که یک سردار عیلامی کوروش - نامش اوگ بره «Ugbara» (= گبر یاس) هم توانست لشکر نبونید را در محلی بنام سیپ پار مغلوب کند و تقریباً بدون مانعی وارد بابل شود. نبونید که نتوانست بموقع خود را نجات دهد ناچار با ورود سپاه مهاجم تسلیم و اسیر شد (نواسر ۳۹۵ ق م). با اینهمه وقتی بعد از ورود کوروش به بابل بلشصر در بابل کهنه جنگ را ادامه داد و ظاهراً بردست گبر یاس کشته شد کوروش که پادشاه واقعی بابل بود - و نبونید را هم در اسارت داشت - در شهر برای بلشصر اعلام سوگواری کرد. گبر یاس هم از طرف کوروش والی بابل گشت و پادشاه پارسی به عنوان پادشاه بابل به مردوک نیایش کرد و صلح و امنیت را به شهر و به پرستشگاه مردوک اعاده نمود. نه فقط خدایان تحمیلی نبونید را با خشونت فاتحانه از مقام جبروتشان پایین کشید بلکه در طی بیانیه معروف خویش که بزبان بابلی نشر کرد خود را همچون یک نیایشگر مردوک و یک تجدید کننده آیین او معرفی نمود. روایتهای هرودوت این اطلاعات را که در واقع از سالنامه‌های بابل بدست می‌آید غالباً تأیید می‌کند. نهایت آنکه در بعضی جزئیات ظاهراً خلطهایی در طی این روایات روی داده است و شاید پاره‌یی افسانه‌ها نیز در آنها راه یافته باشد. از جمله، آنچه را کوروش در مورد برگردانیدن مسیر دجله و دیاله انجام داد در مأخذ روایات هرودوت در مورد مسیر فرات نقل کرده‌اند. درباره گبر یاس و نقش او در تسخیر بابل نیز در روایات هرودوت تفصیلاتی هست که ظاهراً از



خلف و گزاف داستانپردازان خالی نیست. در هر حال کوروش درین پایتخت عظیم اقوام سامی سرانجام قدرت نوخاسته آریایی را بر تخت نشاند، در معبد مردوک تاج سلطنت بابل را بر سر نهاد و تمام اقوام تابع بابل — از چادرنشینان عرب تا شهرنشینان اکد و فلسطین — بر وی به عنوان پادشاه بابل سلام دارند. کوروش، چنانکه از روایت بروس — که ظاهراً مأخوذ از منابع کلدانی است — برمی آید نبونید را به کرمان فرستاد و او تا پایان عمر در آنجا با دستگاه حکومت همچنان باقی ماند. از قراین و اطلاعات بخوبی پیداست که فاتح پارسی در شهر با شوق و علاقه عامه پذیره شد و نسبت به طبقات مردم نیز محبت و حسن سلوکت کم مانندی ارائه کرد. معابد را تا آنجا که مصلحت بود از هرگونه تجاوز حفظ کرد و شهر را هم بهیچوجه معروض تاراج — که رسم سپاهیان فاتح بود — ننمود. درباره قوم یهود نیز چنان رأفت و علاقه بی نشان داد که بعدها آن مایه محبت را ناشی از وجود نوعی خویشاوندی سببی با قوم شمردند. بهر حال بانها اجازه داد تا باورشلمیم برگردند و معبد خدای خویش را بسازند. درست است که روی هم رفته فقط عده معدودی از آنها حاضر شدند زندگی در سرزمین آباد بابل را با زندگی در سرزمین بی حاصل اورشلیم عوض کنند اما همین اظهار محبت شاه پارسی کافی بود که جمعی از آنها او را همچون یک مسیح خدائی تلقی کنند.

با فتح بابل نه فقط سرزمین بین النهرین بدست کوروش افتاد بلکه تمام آنچه تعلق به بابل داشت — از جمله سوریه و فلسطین و فنیقیه — نیز جزو قلمرو وی گردید و او اکنون می توانست با اطمینان از پشت جبهه، درسی را که فرعون مصر — بخاطر اتحادی که برضد وی با کروزوس کرده بود — لازم داشت با وی بیاموزد. معهداً تصور آنکه دلجوئی وی از یهود اورشلیم جزئی از نقشه مربوط به فتح مصر — که بعدها بدست پسرش کمبوجیه انجام گرفت — باشد ظاهراً درست نیست چرا که از یهود بابل آنچه به فلسطین بازگشت تعدادی چنان قابل ملاحظه نبود که حتی کار تعمیر معبد یهوه را باسانی بتواند تمام کند تا به کمک در نقشه فتح مصر چه رسد (۱۱). در هر حال از سرزمین های تابع بابل، جز غزه که ظاهراً چندی مقاومت کرد باقی تقریباً بدون اشکالی سربطاعت وی فرود آوردند. فنیقی ها که پیش از آن در برابر فاتحان دیگر گدگه گاه مقاومت سخت کرده بودند نسبت به فاتح پارسی باسانی اظهار انقیاد کردند و تا پایان دولت هخامنشی نسبت به اخلاف وی همچنان وفادار

ماندند. کوروش در جشن سال نو، در معبد مردوک مثل یک پرستنده خدای بابل شرکت کرد، پسرش کمبوجیه را عنوان پادشاه بابل داد برای خود نیز عنوان «پادشاه سرزمین‌ها» را برگزید. درعین حال بابل را — در مقابل همدان که بیشتر یک پایتخت تابستانی بود — همچون پایتخت زمستانی خویش انتخاب کرد و از این دو پایتخت همچون فرمانروای وسیعترین امپراطوری دنیای باستانی، بر قلمروی که از مدیترانه تا خلیج فارس و از سیحون تا دریای اژه امتداد داشت سلطنت می‌کرد. شاید درین سالها خیال قطعی تسخیر مصر را نیز در سر می‌پرورد اما مثل هر سفر جنگی دیگر لازم می‌دید باز، از بابت طوایف و نواحی دور افتاده شرقی آسوده‌خاطر شود و ظاهراً همین اندیشه سبب شد که بهانه‌ی برای تنبیه سرکردگان بعضی ازین طوایف بجوید. معه‌ذا مرگ او در طی همین لشکرکشی‌هایش در رسید (۵۲۹ ق م) و او فرصت این را نیافت که در دنبال سرکوبی قطعی آنها راه تسخیر مصر را هموار کند.

در باب فرجام کار کوروش در واقع روایات موجود چنان اختلاف دارند که می‌توان گفت درین باره چیزی به تحقیق نمی‌توان دانست. از قول هرودوت برمی‌آید که در جنگ با طوایف ماساگنای ( = سس‌ساگه ) کشته شد و ملکه آن قوم — نامش توموریس «Tomiris» — که پسرش در جنگ کوروش بقتل آمده بود از سر بریده او انتقامی زنانه اما وحشیانه گرفت. بموجب روایت کتزیاس در جنگ با عشایر دربیگ که ظاهراً در نواحی میانه یا سفلی سیحون بوده‌اند و شاید بعلت ارتباط با هندیها در سپاه خویش فیل هم داشته‌اند جراحی مهلک برداشت و از آن جراحی درگذشت، از یک روایت منقول از بروس مورخ کلدانی برمی‌آید که در طی جنگ با طوایف داهه، در حدود پرثوه کشته شد. البته اینکه این هر سه قوم از طوایف سکاها بوده‌اند نشان می‌دهد که آخرین جنگهای کوروش با طوایف سکاها بوده است. اما اینکه در جنگ با این طوایف کشته شده باشد، مخصوصاً اینکه روایت هرودوت در باب ماساگنای درست باشد، بعید بنظر می‌رسد چرا که اگر وی در طی آن واقعه بقتل رسیده بود، بدشواری می‌توان پذیرفت که باقیمانده سپاه شکست خورده و بی‌سردار او توانسته باشد جسد بی‌سروی را برای دفن به پاسارگاد بیاورد. البته روایت گزنفون (۷/۸) درباره مرگ او که می‌بایست در دنبال یک رؤیای مکاشفه‌آمیز و خودداری از خوردن و نوشیدن روی داده باشد به افسانه می‌ماند و از داستان افلاطون در باب

مرگ سقراط که گزنفون هم مثل افلاطون از شاگردان او بوده است مایه دارد (۱۲). معهدا شباهت این روایت با داستان کیخسرو در شاهنامه، لااقل این نکته را تأیید می‌کند که در سنت‌های ایرانی نیز فرجام کار این پادشاه - که احوالش از بسیاری جهات دیگر نیز در روایات مربوط به کیخسرو منعکس شده است - مبتنی بر این داستان بوده است که وی باید به مرگ طبیعی وفات یافته باشد (۱۳). روایت استرابون (۱/۸ و ۵) هم در باب جنگ و گریز وی با «سکاها» اگر مربوط با آخرین جنگ‌های وی با آن طوایف باشد، با آنکه از بعضی جزئیات افسانه‌آمیز خالی نیست، لااقل نشان می‌دهد که جنگ نباید منتهی به کشته شدن کوروش شده باشد. در هر حال راجع به پایان کارش هیچ روایتی را از روی قطع بر روایت دیگر نمی‌توان ترجیح نهاد. اما مدفن او در پاسارگاد که تا زمان اسکندر بقایای جسد او را درون تابوت زرین در برداشت، و بعدها بخاطر نفایس خویش ظاهراً پیش از یکبار مورد دستبرد واقع گشت مدت‌ها این لوحه کوتاه و عبرت‌انگیز را به عنوان خلاصه تمام زندگی پرجنب و جوش او نگهداشته بود: ادم کوروش خشایبیه هخامنشیه - منم کوروش، شاه، هخامنشی (۱۴). بعد از او سلطنت - همچون مرده ریگ پدری - به پسر ارشدش کمبوجیه رسید. از وی غیر از او یک پسر دیگر بنام بردیا با سه دختر بنام: اتوسا، «Atossa»، رکسانه، «Roxana»، ارتوستونه «Artystone» باقی ماند. معهدا نام او خیلی پیش ازین فرزندان در تاریخ انعکاس یافت.

در واقع تمام دنیای باستانی، وی را همواره همچون مردی فوق‌العاده و بیمانند نگریدند. پارسی‌ها که وی آنها را از گمنامی به افتخار رسانید وی را چنانکه هرودوت نقل می‌کند پدر خواندند. یونانیها که وی آنها را در سواحل آسیای صغیر مقهور قدرت خویش ساخت با وجود نفرتی که غالباً نسبت به پارسی‌ها نشان می‌دادند - آنگونه که از نمایشنامه پارسیان اثر اسخولیس شاعر آنها برمی‌آید - در وی بچشم یک فرمانروای آرمانی نگریدند و یهود که وی آنها را جهت اجرای آیین و بنای معبد آزادی و کمک عطا کرد، وی را همچون مسیح خویش تلقی کردند. آنچه در باب وی برای مورخ جای تردید ندارد قطعاً این است که لیاقت نظامی و سیاسی فوق‌العاده در وجود وی با چنان انسانیت و مروتی در آمیخته بود که در تاریخ سلاله‌های پادشاهان شرقی پدیده‌ی بکلی تازه بشمار می‌آید (۱۵). احوال او

بدون شک از بعضی جهات یادآور احوال فاتحانی چون اسکندر و ناپلئون نیز هست اما قیاس وی با آنها درست نیست چون هرچند وی نیز مثل آنها طی سالهای دراز از گردونه جنگی خویش پایین نیامد لیکن جنگ و بوی خون او را برخلاف فاتحان دیگر زیاده مست و مغرور نکرد. برخلاف آنها وی هر بار که حریفی را از پای درمی‌افکند مثل یک شهسوار جوانمرد، دستش را دراز می‌کرد و حریف افتاده را از خاک برمی‌گرفت. رفتارش با کرزوس که او را از مرگ نجات داد و بانبونید که او را ظاهراً در کرمان عنوان حکومت داد فقط دو شاهدست که سیاست تسامح او را در عین حال بر مبنای اخلاقی و انسانی مبتنی نشان می‌دهد. تسامح دینی او بدون شک عاقلانه‌ترین سیاستی بود که در چنان دنیایی بوی اجازه می‌داد تا بدون یک نظم و نسق اداری پیچیده بزرگترین امپراطوری دیرپای دنیای باستانی را چنان اداره کند که در آن کهنه و نو با هم آشتی داشته باشد، متمدن و نیمه وحشی در کنار هم بیاسایند و جنگ و طغیان به حداقل امکان تقلیل بیاید. بعلاوه این سیاست تسامح و نیز شهرتی که فاتح پارسی به جوانمردی در معامله با مغلوبان داشت سبب شد که اقوام مخالف نیز در مبارزه با او هرگز تا پای جان، و با شهامت ناشی از نومیدی، ایستادگی نکنند و با اعتماد به حسن سلوک او در هنگام ضرورت در تسلیم و تمکین تزلزل بخود راه ندهند. درست است که این تسامح در نزد وی گه‌گاه فقط یکنوع حربه تبلیغاتی بود اما همین نکته که فرمانروایی مقتدر و فاتح از اندیشه تسامح یک اصل سیاسی بسازد و آن را در حد فکر همزیستی مسالمت‌آمیز بین ملل مطرح کند و گرچند از آن همچون وسیله‌ی برای تحکیم قدرت خویش استفاده نماید باز از یک خودآگاهی اخلاقی حاکی است. این تسامح او نه فقط در رفتار با یهود و پیروان سردوک آشکارست بلکه حتی این نکته نیز که بعد از غلبه بر بین‌النهرین لازم دید از پیروان خدای سین — پروردگار ماه — که معابد آنها در هنگام فتح بابل ناچار بعلت آنکه متعلق به یک اقلیت سفور بود مورد اهانت واقع شده بود نیز دلجوئی کند حاکی از روح تسامح یا لااقل از اعتقاد به رعایت تسامح همچون یک اصل سیاسی است (۱۶) و همین نکته پایه اخلاقی او را نشان می‌دهد. با اینهمه، حاصل این تسامح کوروشی را که می‌بایست مسالمت بین اقوام و امتهای باشد جنگهای پایان‌ناپذیر او برباد می‌داد و به جای آنکه آبادی و آزادی بهره خلق کند ویرانی و اسارت به آنها هدیه می‌کرد. با مرگ او تسامح او — جز به ندرت —

باقی نماند اما جنگهای او همچنان دنبال شد.

اداره امپراطوری وسیعی که از کوروش به میراث ماند برای کمبوجیه که در وجود آوردن آن نقش زیادی — جز در سالهای آخر عمر کوروش — نداشت بدون شک کاری بود بس دشوار. درست است که وی قبل از آن نیز هشت سالی به عنوان «پادشاه بابل» سلطنت کرده بود و حتی در مدت لشکرکشی های کوروش تشریفات مربوط به نیابت سلطنت را برعهده گرفته بود اما تمام آن «تمرینها» در تحت نظارت کوروش انجام گرفته بود و شاهزاده جوان را بقدر کافی برای اداره یک امپراطوری نوساز — و در حال تزلزل و تلاشی دایم — آماده نکرده بود. خاصه که اخلاق تند و غرور فوق العاده شاهزاده جوان که او را واسی داشت تا در اقوام تابع بچشم بندگان خویش بنگرد ناچار برادرش «بردیا» را در انظار از او محبوب تر می کرد. مع هذا شاه جوان مجبور شد چند سال اول سلطنت را صرف فرونشاندن اغتشاشهایی کند که در چنان احوالی بعد از مرگ هر پادشاه مقتدر روی دادنش طبیعی بوده است. وجود بردیا هم که بقول داریوش در کتیبه بیستون «باوی از یک مادر و یک پدر» بود — و ظاهراً گه گاه در پاره یی ازین اغتشاشها هم پای او بمیان کشیده می شد بی شک از همان آغاز سلطنت برای وی مسأله یی بود. بموجب وصیت کوروش و قطعاً بدان سبب که کوروش نخواستند بود با شریک کردن او در امر سلطنت امپراطوری نوپای هخامنشی را بدست خود تجزیه کند، وی می بایست در ولایات شرقی، همچون یک ساتراپ در زیر فرمان کمبوجیه فرمانروایی کند. اما کمبوجیه که ظاهراً در دنبال خیالات پدر و شاید از مدتها قبل، اندیشه لشکرکشی به مصر را در خاطر می پرورد طبعاً نمی توانست برادر را که بموجب روایات محبوبیت بیشتر داشت و مخالفان کمبوجیه نیز ممکن بود وی را دستاویز فتنه سازند در ایران رها کند و خود راه مصر را پیش گیرد. ازین رو طبیعی بود که او را، یا چنانکه هرودوت می گوید همراه خود بمصر ببرد یا آنگونه که داریوش در کتیبه بیستون روایت می کند قبل از حرکت خویش بمصر هلاک سازد. از روایت هرودوت هم برمی آید که در مصر کمبوجیه با برادر پرخاش کرد، او را به شوش بازپس فرستاد و پنهانی اسباب قتلش را فراهم آورد. درینصورت با توافقی که در پایان روایت هست درباره آغاز جریان نیز روایت داریوش را که قدیم ترست می توان پذیرفتنی تر

شمرده. در هر حال کمبوجیه آنگونه که از مجموع روایات — با تفاوتی که در جزئیات هست — برمی‌آید با قتل بردیا توانست خاطر خود را از وقوع هر نوع تمرد و طغیان برادر آسوده کند. اما وی این اقدام خود را عمداً پنهان داشت تا در عین آنکه فرصت تحریک و توطئه بوی نمی‌دهد غیبت خود او مدعیان دیگر را هم — به گمان آنکه برادر شاه در ایران هست و بر اوضاع نظارت دارد — از خیال هرگونه توطئه و طغیان بازدارد. بدون شک روایت داریوش فقط طرحی کلی از وقایع مربوط به بردیا را نقل می‌کند اما تفصیلات هرودوت با آنکه گه‌گاه خالی از مبالغات قصه‌سرایان نیست تا جایی که با آن مخالف نباشد مثل سایر روایات «پدر تاریخ» و در همان حد آنها قابل اعتماد هست: بهر صورت کمبوجیه قتل برادر را مثل رازی که جز چندتن از نزدیکانش بدان واقف نشد مخفی داشت زیرا که فکر می‌کرد در مدت غیبت او اندیشه اینکه، از خاندان کوروش هیچ کس در ایران باقی نیست ممکن است بعضی عناصر فرصت‌طلب را — مخصوصاً در ماد — جرئت اسباب چینی یا اظهار طغیان بدهد. بدینگونه، وی بخاطر آنکه در بین خاندانهای بزرگ پارس و ماد درباره نیابت سلطنت اختلافی پیش نیاید، یک تن از مغان را که نزد هر دو قوم بعلت اشتغال بامور مربوط به مذهب مقبول و مورد احترام بود به نیابت (پادشاهی) برگزید و سپس خود را برای فتح مصر آماده کرد.

بهانه‌یی که برای شروع جنگ لازم بود در روابط بین مصر و بابل البته باسانی ممکن بود بدست آید اما بنظر می‌آید این مسأله که آمازیس پادشاه مصر وقتی کمبوجیه دخترش را خواستگاری کرده بود وی دختر پادشاه قبل از خود را برای پادشاه پارسی فرستاده باشد می‌تواند یک بهانه واقعی بوده باشد چرا که اصرار کمبوجیه، در دنبال فتح مصر، در اهانت کردن به مقبره یا جسد آمازیس می‌بایست از احساس نوعی اهانت و خفت از جانب او نسبت به خویش ناشی شده باشد. روایت دیگر که می‌گوید دختر آمازیس را کوروش خواستگاری کرده بود نه کمبوجیه ظاهراً بعدها بوسیله کاهنان مصری جعل شده باشد تا چنانکه رسم آنهاست فتح مصر را به یک نواده فرعون — که درین روایت کمبوجیه چنانست — منسوب کرده باشند. در هر حال بهانه ظاهری هرچه بوده است محرک واقعی کمبوجیه غیر از اطلاع از ضعف و انحطاط حکومت مصر بدون شک ثروت و جلال

افسانه‌ی فرعونها بوده است که از قدیم همواره دره نیل را موجب تحریک اشتهای فاتحان جهان‌خوار می‌داشته است. بعلاوه کمبوجیه درین اقدام خویش غیر از میل به دست یافتن بر این ثروتها، به تعقیب نقشه پدرش کوروش هم که می‌خواست است به‌آمازیس برای خاطر اتحاد با کرزوس پادشاه سابق لیدیه گوشمالی بدهد نیز نظر داشت. طرفه آنست که بموجب روایات هرودوت حتی این کرزوس پیر هم که از مدتها پیش در ایران می‌زیست در بین همراهان پسر کوروش در جنگی که اکنون برضد آمازیس متحد سابق او درمی‌گرفت همراه بود. آمازیس پیر هم که روزهای آخر عمر خود را در تهیه وسایل مقابله با پسر کوروش می‌گذرانید دیگر این بدبختی را که درین آخرین جنگ خویش با این دوست و متحد دیرینه هم مثل یک دشمن برخورد کند نیافت و با مرگ خود و برجای گذاشتن پسری که لیاقت و شجاعت او را نداشت پیشرفت دشمن را تسهیل کرد. وی از وقتی نزدیک شدن طوفان را احساس کرده بود بگمان آنکه تهدید از جانب دریا روی خواهد داد کوشیده بود تا با جزایر ایونی و مخصوصاً با پلوکراتس (= فلقراتس) جبار ساموس جهت تقویت بحریه خویش مذاکره کند اما در بابل که هنوز خاطره‌هایی از درگیریهای فراغنه با پادشاهان بین‌النهرین وجود داشت ترجیح داده شد که حمله از راه خشکی و صحرای سینا انجام شود. وقتی سپاه ایران به بندر غزه، یک دروازه غربی آسیا، رسید هم پلوکراتس که آمازیس به‌وعده او متکی بود ترجیح داد جهت تأمین وضع خویش به کمبوجیه بپیوندد و هم یک سردار مزدور یونانی، فانس نام از اهل هالیکارناسوس، که قبل از آن برای آمازیس کار می‌کرد بوی پیوست و کمبوجیه به‌سعی و اهتمام او توانست با رؤسا و شیوخ اعراب نبطی پیمان همکاری ببندد. این اعراب نبطی که ظاهراً اینجا برای اولین بار در روشنائی صحنه تاریخ قدم می‌گذارند طی این پیمان همکاری متعهد شدند بکمک بدویها و شترهای خویش آبی را که در طی راه برای سپاه ایران لازم می‌شد تأمین کنند (هرودوت ۳/ ۱-۴).

وقتی سپاه کمبوجیه که با حمایت کشتی‌های جنگی در طول ساحل و با استفاده از آبی که کمک بدویهای عرب آن را تأمین می‌کرد توانست در پایان یک راه پیمائی ده روزه صحرای سینا را طی کند در مقابل قلعه مرزی پلوزیوم که

دروازه شرقی مصر محسوب می‌شد رسید خود را با فرعون تازه‌ی روبرو یافت: پسام-تیک سوم که بمقارن همان اوقات با مرگ آمازیس سلطنت سرزمین خدایان را بمیراث یافته بود. جنگ در نزدیک حصار پلوزیوم روی داد و هر دو طرف که تعدادی مزدوران یونانی هم در بین آنها بود به شدت و تقریباً با ازجان‌گذشتگی جنگیدند: مصریها بدان سبب که شکست آنها را باسارت بیگانه درمی‌آورد و ایرانیان از آنجهت که شکست، آنها را در راه بازگشت فوری با فقدان آب و آذوقه معروض تلف واقعی می‌ساخت. تصادم بقدری خونین بود که میدان جنگ از اجساد کشتگان پر شد و هشتاد سال بعد هرودوت هنوز کله‌های پوسیده جنگجویان را در اطراف میدان نبرد می‌توانست مشاهده کند (۱۲۹۱/۳). معهداً مقاومت مصریها بیحاصل ماند و شاید غیر از تفوق تعداد سپاه مهاجم ضعف روحیه مصریها - که سردار قابلی هم نداشتند - در شکست آنها مؤثر افتاده باشد. در هر حال سپاه فرعون شکست خورد (۵۲۵ ق م) و پسام تیک سوم که شاید می‌توانست با اقدام بمقاومت در بین راه پیشرفت سریع سپاه دشمن را در داخل خاک مصر با مانع مواجه کند سلامت جان خویش را در فرار بی‌توقف دید و با این کار خویش موجب گشت که سپاه دشمن تا ممفیس هیچ جا با مقاومت جدی برخورد نکند. ممفیس هم بدنبال مقاومتی بیهوده، سرانجام بر اثر همکاری که بین کشتی‌های جنگی با نیروی زمینی ایران در جریان بود ناچار به تسلیم شد (۵۲۴ ق م). با شکست پسام تیک، مصر در واقع یک ولایت ایران شد و چون آمازیس فرعون سابق بسبب آنکه مزدوران بیگانه - مخصوصاً یونانیان - را در دستگاه خویش غالباً بر مصریها ترجیح می‌داد در نزد آنها منفور شده بود و خودش نیز با کنار گذاشتن آپریس (= هوفرا) فرعون سابق همچون غاصبی بجای او بر تخت نشسته بود در فتح مصر نیز - مثل آنچه پانزده سال پیش در فتح بابل برای کوروش روی داده بود - سپاه پادشاه پارس تا حدی به عنوان یک ارتش نجات بخش تلقی شد و لااقل در حمایت و دفاع جدی از خانواده او، از جانب عامه اظهار علاقه‌ی نبش. معهداً پسام تیک که اسیر شد مورد محبت و نوازش کمبوجیه واقع گشت و حتی موافق رسم عهد کوروش در نظر بود از جانب ایران همچون یک والی (= ساتراپ) در مصر باقی بماند. لیکن او از تنگ‌حوصلگی که داشت دست به توطئه‌ی برضد سپاه ایران زد و کشف توطئه سبب شد که بامر کمبوجیه هلاک شود. برای ساتراپی مصر هم بجای او یک سردار پارسی



— آریاندس — نامزد گشت. با شکست و قتل پسام تیک، مصر هخامنشی‌ها را تا چندین نسل همچون یک سلسله از فراعنه خویش تلقی کرد. پس از آن اهالی لیبی و یونانی‌های سیرنائیک و برقه هم نسبت به فاتح از در تسلیم درآمدند.

درباره احوال کمبوجیه در مصر مأخذ عمده اطلاعات ما روایات هرودوت است اما این روایات که در عین حال موافق آنچه رسم «پدر تاریخ» است مشحون از قصه‌ها و مبالغات نامعقول هم هست، بطور کلی شاید بیشتر معرف طرز تلقی مصریهای عصر خود مورخ باشد تا معرف احوال واقعی و طرز تلقی مردم عصر کمبوجیه از فاتح پارسی. ازین رو در قبول آنچه از خشونت‌ها و قساوتهای وی در طی این روایات نقل شده است باید البته احتیاط کرد خاصه که بعضی اسناد مصری در پاره‌یی موارد خلاف فحوای آن اخبار را نشان می‌دهد. در هر حال بنظر می‌آید که در مصر، کمبوجیه در بدو ورود خویش با همان تسامح کوروشی آیین کاهنان و حریم معابد را محترم شمرد، نسبت به خدایان مصر اظهار فروتنی کرد، سربازان را از اینکه معابد را بیالایند و مثل سربازخانه سازند باز داشت و حتی مثل فرعونان دیگر در پیش یک گاو مقدس زانو زد. حتی از کاهنی مصری، بنام امیرالبحر اوجاگور رسنت — که کتیبه او بر کنار یک مجسمه‌اش در موزه واتیکان ماجراهایی از فتح مصر را از زبان یک شاهد همزمان شرح می‌دهد — آداب و مراسم مربوط بآیین مصریها را یاد گرفت و در معبد مثل یک فرعون واقعی تمام آداب و مراسم دینی قوم را بجا آورد و محرک او در این اقدام هرچه بود، وی خود را با آنچه مقتضای مصلحت وقت بود بخوبی تطبیق داد. باری کمبوجیه هرچند اندکی بعد تحت تأثیر اندیشه جهانگیری خود را به دردسرهای بزرگ یکنوع شکست روحی گرفتار کرد روی هم رفته از بین تمام فاتحان آسیایی که پیش از او بسرزمین فراعنه آمدند او تنها کسی بود که توانست تمام دره نیل را تسخیر کند. معهذا اگر راست است که کمبوجیه در مصر دیوانه شد بدون شک نخستین تجلی دیوانگی او از وقتی آشکار شد که او در سرزمین فراعنه به خیال جهانگشایی هم افتاد چرا که حتی اگر عدم توفیق درین اندیشه‌ها نیز وی را دچار وسواس دیوانگی نمی‌کرد غرور ناشی از وسعت یک قلمرو عظیم پیشابقه کافی بود که مردی مثل او را تا سرحد دیوانگی بکشاند. بدبختی دیگرش

آن شد که در آنسوی حدود مصر اندیشه جهانگشایی او تحقق نیافت. تسخیر کارتاز برایش ممکن نشد از آنکه فنیقی‌ها حاضر نشدند تجربه خود را که در اختیار شاه گذاشته بودند، در یک مستعمره فنیقی بر ضد فرزندان و هم‌نژادان خویش بکار بیندازند. برواحه آمون هم‌امکان دستیابی برایش حاصل نگشت چون سپاهیان بسیاری که بدانجانب گسیل کرد، بسبب نداشتن راهنمای امین در زیر ریگ‌های روان صحرا مدفون گشتند و از آنها دیگر هرگز خبری بوی باز نیامد. در جنگ حبشه هم که خود وی سرداری لشکر را بر عهده گرفت توفیقی نیافت. فقط تا نوبه — قلمرو ناپاته «Napata» — رفت و آنجانیز بزودی ناچار شد باعجله راه بازگشت را پیش گیرد. با آنکه ناستازن «Nastasen» پادشاه این سرزمین در یک لوحه که بزبان اتیوپی از خود باقی‌نهاده است در این ایام ادعا می‌کند که «کمبازودن» «Kembasuden» (— کمبوجیه) را در جنگ مغلوب کرده است (۱۷) باز بنظر می‌آید که شاه پارسی چون بخاطر اخبار ناگواری که مقارن این ایام از ایران بدو رسیده بود باعجله عازم بازگشت بود، در راه‌های دور و کمین‌گاه‌ها قسمتی از سپاه و وسایل خود را از دست داد و آنچه را حوادث و احوال، بر کمبوجیه لطمه زد ناستازن بحساب خویش گذاشته است. امری که درینگونه فتحنامه‌های تبلیغاتی البته غریب نخواهد بود. در هر حال شکست این نقشه‌های جهانگشایی بدون شک آن اندازه خلاف انتظار بود که بتواند تعادل روحی و عصبی کمبوجیه را مختل کند. اگر درست باشد که او از جوانی هم — چنانکه هرودوت می‌گوید و درین باب جای سخن نیز هست (۱۸) — به بیماری صرع مبتلا بود می‌توان تأثیر آفتاب گرم و راه‌های سخت و خسته‌کننده را نیز بر اسباب و موجبات دیگر افزونی این اختلال‌های عصبی درافزود. با آنکه بدون شک کاهنان مصری عهد هرودوت در نقل جنایات منسوب بوی عمداً مبالغه کرده‌اند نمی‌توان تمام اخبار راجع به این تعدیهای خشونت‌آمیز او را هم بکلی تکذیب کرد. از مجموع اخبار وقراین این اندازه محقق است که خود کامه شکست خورده بعد از بازگشت از نیمه راه اتیوپی دیگر نمی‌توانسته است خوش-خلقی و انبساط آن فرمانروای پیروزمند آغاز ورود به مصر را داشته باشد. درینصورت البته بعید نیست در ورود مجدد به ممفیس از اینکه اهالی شهر را غرق شادیهای مربوط به یک عید مذهبی دیده باشد، یکه خورده باشد و شادیهای قوم را همچون استهزائی به شکست خویش تلقی کرده باشد. بدون شک این نکته هم که در این

ایام در غلبه خشم و نوسیدی خویش زخم مهلکی هم به گاو آپیس زده باشد و بدینگونه خدای قوم را به هلاک آورده باشد با احوال عصبی و روحی یک شرابخواره شکست خورده و نیمه دیوانه مناسب هست اما قبول روایت در این مورد خاص برای مورخ دشوار بنظر می رسد چرا که آن گاو مقدس تا آنجا که از اسناد مصری بدست می آید در ششمین سال سلطنت او در موقعی که کمبوجیه به لشکرکشی نوبه و اتیوپی رفته بود، بی آنکه او در مصر باشد مرده بود و گاو بعدی هم که در پنجمین سال سلطنت او بدنیآ آمده بود بعد از او تا چهارمین سال سلطنت داریوش هنوز زنده بود (۱۹). درینصورت کدام گاو را ممکن است کمبوجیه بقصد کشت زخم زده باشد؟ معهدا قول هرودوت که می گوید در بازگشت از لشکرکشی اتیوپی، در شهر ممفیس نسبت به کاهنان مصری پرخاش کرد و حتی گاوپرستی شان را درخور استهزاء یافت در چنان حالی ممکن است از وی بعید نباشد. بعلاوه وی در اهانتی که بمعابد و خدایان مصری وارد می آورد شاید پیش خود می پنداشت که قوم را از بند خرافات رهایی خواهد داد اما گرفتاریهایی که در دنبال این احوال برای او پیش آمد بدون شک اعتقاد عامه مصریان را به صحت آن خرافات استوارتر کرد. از یاپیروس های یهودیان القانتین، سندی هم که البته مربوط به یک قرن بعد از عهد اوست، ادعایی کند که کمبوجیه تمام معابد مصری را — در آن حوالی؟ — خراب کرد و فقط متعرض معبد آنها نشد اما بنظر می آید که این خبر هم تا حدی بخاطر اثبات حقی یا نشان دادن مزیتی بوسیله آن قوم جعل شده باشد. با اینهمه آنچه از تندخوئیه و پرخاشجوییهای او نسبت بخود پارسی ها در مصر نقل می کنند ممکن است درست باشد و تصویری از معامله مستبدی شرابخواره و مغرور را نسبت به خدمتگزاران خویش ارائه می کند. اینکه وی خواهرش روکسانه را که از او حامله هم بود بخاطر دلسوزی که بر حال برادرشان بردیا کرد کشته باشد و اینکه دوازده تن از نجبای پارس را به بهانه ناچیزی زنده بگور کرده باشد و قلب فرزند یک تن از نجبای پارس را هدف پیکان ساخته باشد، ظاهراً قسمتی از همان «شایعات خلاف حقیقت» باشد که داریوش می گوید «نه فقط در ماد و پارس بلکه در سایر ولایات» نیز درباره احوال و اطوار وی منتشر می شد و وی را در نزد مردم نیم دیوانه پی شکست خورده و بهانه جوی نشان می داد و طبعاً مردم را به مدعی او — که در ماد به عنوان بردیا پسر کوروش قیام کرده بود — علاقمند می ساخت. بدون شک اخباری

که در باب این طغیان از ساد و پارس می‌رسید می‌بایست از اسبابی باشد که بازگشت شتاب‌آمیز او را از نیمه‌راه اتیوپی الزام کرده باشد چنانکه بعضی خشونت‌های او نسبت به نجبای پارس — از جمله آنکس که وی قلب پسرش را آماج پیکان خویش ساخت — ممکن است از تصور مداخله یا اهمال آنها در حوادث مربوط به طغیان این مدعی بوده باشد (۲۰). آیا در تصویری هم که نویسندگان خداینامه‌ها از تندخوئی‌ها و کژتابی‌های کاوس دنیای کیان داده‌اند چیزی از سیمای کمبوجیه را با برخی ویژگیهای نمود و بخت نصر نیامیخته‌اند؟

در هر حال کمبوجیه در بهار سال ۵۲۲ (ق م) در پایان سه سال دوری از وطن، سمر را به آریان‌دس سپرد و خودش روی بایران آورد چرا که از ایران خبرهای بد می‌رسید و طغیان بدفرجامی که در آنجا روی داده بود حضور او را در آنجا الزام می‌کرد. معهداً قبل از آنکه با محرک این طغیان که مردم او را بردیا پسر کوروش می‌خواندند و جارچی‌هایش حتی در سوریه در نزدیک اردوی سلطنتی جرئت می‌کردند بیایند و سلطنت او را اعلام کنند، روبرو شود در بین راه در حدود دمشق یا حماة سوریه — و بقولی در بابل — بطور مرموزی مرد (۲۸ اوت ۵۲۲). از روایت هرودوت و فحوای قول کتزیاس — که مثل همیشه جزئیاتش خیلی کمتر قابل قبول بنظر می‌رسد — برمی‌آید که مرگ در اثر تصادف اما بدست خودش باید روی داده باشد. قول داریوش هم که در کتیبه بیستون می‌گوید «به مرگ خود مرد» چون در واقع هم فکر وقوع خودکشی را نفی می‌کند و هم مرگ طبیعی را تقریباً انکار می‌کند با احتمال قوی می‌تواند مؤید همین روایات تلقی شود (۲۱).

مرگ کمبوجیه، حقیقت حال محرک این طغیان را — که بردیا پسر کوروش خوانده می‌شد — مبهم‌تر کرد و اخبار متناقض و افسانه‌واری که در طی شایعات درباره او نقل میشد و ظاهراً قسمتی از آنها عبارت از جعلیاتی بود که راویانشان بوسیله آنها خلاصه معلومات پراکنده و بی‌نظم خود را پر می‌کردند یا سرپوشهایی بود که بر مجهولات خود می‌نهادند، تدریجاً چنان حالت اسرارآمیزی باصل قضیه داد که شاید حقیقت حال بعضی جزئیات این طغیان برای همیشه جزو اسرار تاریخ بماند. عجب‌تر آنکه یکتا سند همزمان و رسمی هم که از واقعه باقی مانده است — کتیبه بیستون — بجای آنکه بعد از قرن‌ها در رفع تناقضات ناشی از مبالغات افسانه —

سازان کمک کند اگر در بعضی موارد برابها پاره‌یی جزئیات قضایا نیفزوده باشد لاقلاً تمام موارد ابهام را روشن نمی‌کند خاصه که سند چون رسمی است با تجربه‌یی که مورخ از دنیای امروزینه خویش دارد، غالباً با دیر باوری کسی که می‌ترسد او را با تبلیغات دروغین عمداً گمراه کرده باشند مواجه می‌شود. معهذا اینکه بعضی محققان پنداشته‌اند تمام این داستان بردیای دروغین را امکان دارد داریوش از پیش خود اختراع کرده باشد (۲۲) تا اقدام خود را در غصب میراث کمبوجیه و در خلع ید از بردیای واقعی — که شاید هرگز کشته نشده باشد — توجیه نماید با وجود بعضی مسایل که شاید این استنباط را موجه جلوه دهد در حال حاضر روی هم رفته سوءظنی بیش نیست و البته مورخ نمی‌تواند به مجرد یک سوءظن تمام اخبار راجع به قتل بردیای واقعی و طغیان یک بردیای دروغین را که مدتها بعد از داریوش هم مورخان یونانی — با وجود اختلاف در جزئیات — اصل هر دو خبر را بدون کمترین مظنه بدگمانی همچنان نقل کرده‌اند تکذیب کند. بعلاوه داریوش اصلاً برای چه می‌بایست همچو داستانی راجع و به دیگران تحمیل کند؟ چرا که، اگر مقصود وی از جعل داستان — و تحمیل آن بر اذهان بدون آنکه حتی در نسلهای بعد هم کسی آن را تکذیب کند! — آن باشد که تا حق ولایت خود را بر تخت و تاج ثابت کند، خود این تخت و تاج چنانکه داریوش خاطر نشان می‌کند از قدیم در خانواده آنها بود، و اگر نمی‌بود داریوش چگونه می‌توانست این دروغ دیگر را به تمام نجبا و بزرگان که در صورت خلاف، لابد آنها هم خود را بقدر وی شایسته تخت و تاج می‌دیده‌اند بقبولاند؟ به علاوه سلطنت کمبوجیه در واقع منشأ دیگری جز طغیان کوروش پارس برضد آستیاگ مادی نداشت و که می‌توانست بر داریوش که خودش پارس و هخامنشی و صاحب ید بود — بخاطر تلاشی که جهت نیل به تخت و تاج متعلق به خانواده خویش کرده بود و سلطنت را بی آنکه از دست پارسها خارج شود از یک شاخه هخامنشی به شاخه دیگری منتقل کرده بود، اعتراض نماید؟ تازه، داریوش چگونه ممکن بود تمام داستان بردیارا — از سر تا بن — جعل کند و در بین تمام نجبای کشور و درباریان کمبوجیه که غالبشان از داریوش به شاه نزدیکتر و طبعاً محرمتر بوده‌اند هیچ کس به تکذیب او نپردازد و لاقلاً بعد از داریوش هم اعقاب هیچ یک از نجبای پارس کد — احیاناً گه‌گاه مخالف می‌شده‌اند — در صحت اصل داستان و در درستی حق وراثت و ولایت داریوش، اظهار تردید نکنند. بعلاوه، روایت هرودوت هم

درین باب که این مدعی یک «مغ» بوده است — صرف نظر از مسأله اسم — با قول داریوش توافق دارد و اگر در بعضی جزئیات دیگر نیز با روایت داریوش بعضی اختلافات نشان می‌دهد این نکته که مورخ یونانی از حقیقت رویدادها بقدر داریوش نتوانسته است وقوف بیابد نمی‌تواند دستاویزی برای رد قول داریوش باشد. درست است که داریوش با وجود تأکید و اصراری که در باب لزوم اجتناب از دروغ دارد بموجب یک روایت هرودوت صریحاً در یک مجلس مشورت هم می‌گوید دروغ و راست هر دو برای نیل بمقصودست و وقتی نیل بمقصود هدف باشد هر کدام از آنها مناسب باشد باید گفته شود، لیکن ظهور یک عده از مدعیان که در آغاز سلطنت خود او دایم خویشتن را بجای اشخاص دیگر جا می‌زدند و حتی بعضی از آنها نیز خود را بردیا برادر کمبوجیه می‌خواندند نشان می‌دهد که در آنگونه احوال ادعای یک مغ زیاده غریب نبوده است و البته تردید در صحت واقعه بردیای دروغین صحت تمام این رشته از طغیانها را نیز در محل تردید می‌نهد و چگونه می‌توان تمام این وقایع را مشکوک شمرد و چیزیکه حاکی از جعل و تزویر در تمام اخبار مربوط باین طغیانها باشد در روایات نسلهای بعد از داریوش هیچ جا نتوان یافت؟ در واقع چون احتمال تبانی بین تمام روایات موجود، در آنچه باصل خبر مربوط است — و عبارت از دروغی بودن بردیای طغیانگرس — منتفی است اصل خبر را می‌توان به عنوان خبری شایع پذیرفت نهایت آنکه در قبول جزئیات آن البته باید آنچه را جعل و کذب و مبالغه به نظر می‌آید کنار گذاشت.

در هر حال تا آنجا که از تلفیق و مقایسه بین روایات افسانه‌آمیز یونانی‌ها با روایت کتیبه داریوش برمی‌آید، واقعه طغیان بردیا غیر از قتل مخفیانه بردیا باسر کمبوجیه، باید تا حدی نیز ناشی از ناخرسندیهایی باشد که سبب شد تا بقول داریوش، وقتی کمبوجیه «بمصر رفت دل مردم از او برگشت» (بیستون ۱/۱)، بدون شک اینکه در مدت غیبت کمبوجیه، مردم به این مدعی سلطنت — که سغی بود و بموجب روایت داریوش گئوماته نام داشت — پیوسته باشند غرابتی ندارد زیرا که این مدعی از همان آغاز کار خویش، هم سلطنت خاندان کوروش را — باین عنوان که خود او از آن خاندان است — معتبر می‌شناخت و هم با بخشودن مالیات سه‌ساله، خود را محبوب طبقات عامه می‌کرد. اخبار خلاف هم که بقول داریوش

در مدت غیبت کمبوجیه «در پارس و ماد و سایر ممالک منتشر شد» بیشتر موجب می‌شد که این طبقات از کمبوجیه «که فرزندانشان را در جنگهای طولانی مصر تلف کرده بود، ناراضی شوند. بدون شک اینکه می‌گویند شباهت مغ — که بقول هرودوت نام او سمردیس و به روایت کتزیاس اسپندیات بود — با شاهزاده واقعی بقدری بود که اهل حرم هم در باب هویت او ممکن بود باشتباه بیفتند از مبالغات شاعرانه معمول مورخان قدیم یونان است و در روایت داریوش هم بدان هیچ اشارت نیست. اما مدعی سلطنت لابد این اندازه احتیاط و دوراندیشی می‌بایست داشته باشد که نگذارد کسانی که شاهزاده واقعی را با سر کمبوجیه کشته بودند — و بقول داریوش آن عده زیادی که بردیا را می‌شناختند (بیستون ۱/۱۳) — زنده بمانند و سر او را فاش کنند. نقش زنان حرم در افساء هویت او البته ممکن است درست باشد بشرطی که او این اندازه بی‌احتیاطی کرده باشد که حرم کمبوجیه و بردیای واقعی را نیز — آنگونه که حق سلطنت وی اقتضاء داشته است — در تصاحب آورده باشد. این هم که بعضی از آن عده زیادی که بردیا را می‌شناختند یا مثل پرکسپ در قتل بردیای واقعی بنوعی دست داشتند توانسته باشند با فدا کردن زندگی یا امنیت خویش کفاره جنایت خود را داده باشند، ممکن هست. اما این جزئیات که در روایت هرودوت با آب و تاب تمام نقل می‌شود البته بشکلی که به مورخان یونانی رسیده است با افسانه‌ها در آمیخته است و داریوش هم که بدانها اشارت نکرده است از آنروست که در یک سند رسمی مربوط به گزارش کارهای مهم خویش به ذکر این تفصیلات جزئی و غیر لازم حاجت نداشته است. در هر صورت گئوماته مغ که بقول داریوش «مردم را فریب داد» و «تخت را تصرف کرد» و «پارس و ماد و ممالک دیگر را از کمبوجیه انتراع کرد و بخود اختصاص داد» (بیستون ۱/۱۱) در عین آنکه مالیات سه ساله را بمردم بخشید و خدمات نظامی را لغو کرد کاری کرد که «مردم از او می‌ترسیدند» و «کسی جرئت نمی‌کرد چیزی درباره گئوماته مغ بگوید». در مدت سلطنت او که طی چند ماه بقول داریوش «کسی از ماد و پارس و...» یا از «خانواده» هخامنشی — که پدر و نیای خود داریوش هم از آنجمله بودند — پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماته مغ بازستاند» (بیستون ۱/۱۳). وی که بر بابل نیز چنانکه اسناد و الواح باز مانده قوم نشان می‌دهد دست یافت، در آنجا و هرجا «معابد» را خراب کرد، «مراعات» و «احشام» را از مردم

گرفت (۱۴/۱) و برای آنکه هویت واقعی خویش را مخفی نگهدارد خود را از انظار دور داشت و حتی زنان حرم خویش را هم مثل یک عده محبوس خطرناک از یکدیگر دور داشت اما هشت ماه بیشتر طول نکشید که هویت او بی نقاب شد و ظاهراً غیر از شهادت اشخاص مطلع آنچه کمبوجیه در بستر مرگ گفته بود نیز در کشف حقیقت مؤثر واقع گشت. بالاخره، پارسی‌ها برای آنکه طغیان مغ سلطنت را دوباره به طوایف ماد منتقل نکنند، لازم دیدند که در دفع او دست به اقدام عاجلی بزنند. تعدادی از رؤسای هفت خانواده بزرگ پارس که با تخت سلطنت مربوط بودند و داریوش پسر ویشتاسپ هم — که هرچند پدر و نیایش از او به تخت و تاج نزدیک‌تر بودند وی بعزت جوانی و جسارت و حضور در محل خود را نماینده واقعی خانواده هخامنشی می‌یافت — نیز در بین آنها بود، هم‌پیمان شدند تا غایله «مغ» را پایان دهند. بالاخره، اینها در ساد به قلعه‌یی که گئوساته در آنجا بود وارد شدند بررغم منع و مخالفتی که نگهبانان و خواجه سرایان کردند توانستند با زور و خشونت باندرون قصر راه بیابند و با کشتن مغ و اطرافیان وی ماجرای طغیان بردیای دروغین را پایان دهند (اکتبر ۵۲۲ ق.م). جزئیات وقایع بعد را داریوش در کتیبه خویش محتاج ذکر نمی‌یابد. اما تا آنجا که از روایت هرودوت برمی‌آید هم‌پیمانان ظاهراً مجرد خویشاوندی داریوش را برای انتخاب او به سلطنت کافی ندیدند (۲۳) و حتی این نکته را هم که آیا باید شیوه حکومت عده قلیل یا حکومت عامه را که در یونان معمول هست پذیرفت یا طرز سلطنت استبدادی را ادامه داد ظاهراً — و آنگونه که هرودوت با تأکید و اصرار وقوع مباحثه‌یی درین باب را خاطر نشان می‌کند — درخور بحث دیدند. عاقبت نیز چون همه آنها — جز یکی که خود را کنار کشید و ترجیح داد آزاد بماند — خود را داوطلب تخت و تاج کردند انتخاب به نوعی قرعه — شیوه اسب — واگذار شد که ظاهراً در بین مردم سرزمین ماد سابقه داشت و نظیر آن را درباره یک پادشاه قوم اورارتو — بنام روسا — نیز ذکر کرده‌اند (۲۴). در هر حال قرعه بنام داریوش زده شد چرا که اسب او در میعادگاه معین زودتر از اسب‌های دیگران شیهه کشید و روایات بعد این توفیق داریوش را به چاره‌گری یک مهتر منسوب داشت. معهذاً، هرگاه در انتخاب پادشاه باین رسم قرعه که یک رسم افسانه‌یی شرقی است دست زده باشند پیش افتادن داریوش می‌بایست — نه بخاطر انتسابش به خاندان هخامنشی — بلکه ظاهراً بیشتر بسبب اقدام شخصی او در



قتل گنوماته باشد. با آنکه در روایت هرودوت سایر هم پیمانان هم در قتل مغ نقش خویش را داشته‌اند، داریوش در کتیبه بیستون تقریباً تمام مسئولیت قتل مغ را برعهده خویش می‌گیرد و صریحاً می‌گوید که من او را کشتم (بیستون ۱/۱۳).

با جلوس داریوش (۵۲۲ ق م) دشواریهایی که از غیبت سه ساله کمبوجیه و مخصوصاً از طغیان هشت‌ماهه گنوماته در ماد، پارس، و سایر ممالک پیدا شده بود همچنان مثل یک شبح تهدید کننده باقی بود و حل آنها شهامت و حوصله‌پی مردانه می‌خواست. خود او خلاصه تمام کارهای خویش را در زمینه استقرار قطعی و نهائی سلطنت بدینگونه تعبیر می‌کند که آنچه رامخ تباه کرده بود به‌قرار اول بازآورد و هرچیز را بدانگونه که پیش از دستبرد گنوماته بود دوباره اعاده کرد. اما برای اعاده آن احوال که عبارت از استقرار مجدد نظم و نظام کوروشی و احیاناً اصلاح و تهذیب آنها بود، مجبور شد اسلحه بردارد و طی دو سال (سپتامبر ۵۲۲ تا مارس ۵۲۰ ق م) با یک سلسله اغتشاشهای مستمر و تمام‌نشدنی که در تمام ولایات هرچند روز یکبار درمی‌گرفت بجزنگد. کتیبه بیستون که گزارش این جنگهای تمام‌نشدنی است نشان می‌دهد که او نظم و امنیت یک امپراطوری کوروشی را به‌بهای چه‌اندازه رنج و سعی مستمر و بی‌انقطاع توانسته است تأمین کند. بدون شک قسمت عمده این شورشها ناشی ازین بود که قبل از او کوروش و کمبوجیه با اشتغالی که به فتوحات داشتند فرصت نکرده بودند امپراطوری وسیع خویش را بقدر کافی تحت ضابطه سازمانی منظم درآورند. ساتراپها که کوروش بعد از فتح و ضبط ولایات در هر قلمرو تازه‌یی گماشته بود اکثر درین ایام خود رأی شده بودند و سپاه و تجهیزات هم در اختیار داشتند. این احوال، در دنبال هر تغییر سلطنتی حکام را به‌وسوسه قدرت‌طلبی می‌انگیخت. با مرگ کمبوجیه و قتل کسی که بسیاری از مردم ولایات او را پسر کوروش شناخته بودند، تعدی این حکام استقلال جوی به‌ناخرسندیها می‌کشید. مردم ولایات بهانه برای شورش بدست می‌آوردند و این شورشها پادشاه بالنسبه جوان را که تازه بسلطنت نشسته بود و تجربه زیادی هم در اداره امور حکومت نداشت مواجه با دشواریهایی می‌کرد که فقدان روابط و خودسری حکام فرونشاندن آنها را دشوار می‌داشت و وحدت و تعادل امپراطوری را عرضه تهدید می‌ساخت. معهذا داریوش، با آنکه جوان بود، هم با کوروش در لشکرکشی‌های شرقی تا حدود سیحون رفته بود و هم با کمبوجیه تا مصر و نوبه

قلمرو هخامنشی را سیر کرده بود و در حقیقت حتی بیش از پدر و نیای خویش، تجربه کرده و جهان‌دیده شمرده می‌شد. بعلاوه ازدواج با دختران کوروش، و با بعضی زنان دیگر بردیا و کمبوجیه، همچنین ازدواج قبلی با تعدادی از دختران خانواده‌های بزرگ پارسی او را از همان آغاز سلطنت در وضعی قرار می‌داد که نجبای پارسی و مادی، هر یک بخاطر قرابت نسبی یا سببی خویش، نسبت به این پادشاه نوخاسته که در حمایت و تبعیت از وی هم‌پیمان هم شده بودند وفادار و حتی علاقمند بمانند. معهذاً، در اولین سالهای جلوس داریوش نه هنوز ناخرسندیهای عهد کمبوجیه فراموش نشده بود طبیعی بود که پیشرفتهای کوتاه و موقت اما وسیع و قابل ملاحظه گئوماته در ولایات مختلف مدعیان را به هوس طغیان و شورش بیندازد. این احوال در همان آغاز کار به داریوش حالی کرد که تخت نویافته‌اش بشدت لرزان است و برای ثبات آن باید تمام این عوامل تزلزل را - که بصورت طغیان جلوه داشت - از بین بردارد. شورشها که داریوش در کتیبه معروف بیستون سعی خود را در فرونشاندن آنها یک به یک شرح می‌دهد بیشک آن اندازه مهم بوده است که شرح و تفصیل آنها در یک کتیبه بزرگ ضرورت پیدا کند. معهذاً لحن خشک و سوقر شاهانه و طرز بیان عاری از شور و هیجان وی در اشارت باین طغیانها چنانست که شاید از آنچه وی در باب آن حوادث بیان می‌کند بدرستی نتوان حدت و شدت و خامت اوضاع را درك کرد (۲۵). در هر حال داریوش در دفع این شورشها چنانکه خودش خاطر نشان می‌کند نوزده جنگ کرد، نه پادشاه را که باوی بمنازعه برخاستند تنبیه کرد و حتی در بعضی ولایات مجبور شد چندین بار و با مدعیان مختلف جنگ کند. در بین این شورشها آنچه در عیلام روی داد مخصوصاً برضد تسلط هخامنشی‌ها بود چرا که این اولین طغیانگر اثرینه «Athrina» نام داشت و خود را از اعقاب پادشاهان قدیم انشان می‌دانست که هخامنشی‌ها آنها را برکنار کرده بودند. در ماد هم یک مدعی خود را کشتریته از اخلاف هووخشتره می‌خواند و مدعی سلطنت ماد بود. در ولایت پارس یک مدعی دیگر نامش وه یزدانه «Vahyazdata» خود را بردیا پسر کوروش خواند و حتی به ولایات دوردست هم لشکر فرستاد. بدون شك دفع این طغیانها آسان نبود و تهور و تحرك بسیار لازم داشت اما این نکته که شورشیان همواره در یک زمان سربرنمی‌داشتند و هدف مشترك یا پیوند اتحادی هم با یکدیگر نداشتند از اسباب عمده‌ی بود که داریوش

را در دفع آنها و بکمک قوه بالنسبه محدودی که او در آغاز سلطنت می توانست در اختیار داشته باشد یاری کرد. در بین این شورشها آنچه در شوش، پارس، و ماد روی داد چون پایه های سلطنت وی را متزلزل می کرد، با آنکه بعضی از آنها طولی هم نمی کشید، باز بیشتر موجب دغدغه خاطرش شد. اما طغیان بابل که مخصوصاً اساس امپراطوری هخامنشی را در تزلزل می افکند کمتر از آنها نمی توانست مایه تشویش شده باشد. در دفع این شورش که طی آن یک مدعی - نامش نی دین توبل؟ - خود را بخت نصر و پسر نبونید پادشاه معزول بابل می خواند، هرودوت (۳/۱۶۰-۱۵۰) از فداکاری شکفت انگیز یک سردار پارسی بنام زوپیر - پسر مگابیز - داستانی نقل می کند که یادآور داستان وزیر جهود در مثنوی مولوی است (۲۶)، و البته صحت ندارد چرا که محاصره بابل و دفع طغیان آن تا آن اندازه که هرودوت نقل می کند و با آن طول و تفصیلی که وقوع چنین فداکاری افسانه پی را الزام کند، ممکن نیست طول کشیده باشد (۲۷). با اینهمه تا وقتی ماجرای بابل پایان نیافت داریوش نتوانست قسمتی از اغتشاشات ولایات دیگر را پایان دهد. دفع تمام این اغتشاشها که در ارمنستان، ماد، کردستان، رخیج، و مرو روی داد در دسره های بزرگی برای داریوش بوجود آورد حتی ولایت پارت هم که ویشتاسپ پدر داریوش در آنجا حکومت داشت از تعرض اینگونه مدعیان برکنار نماند و شاه ناچار شد لشکر پارس را بیاری پدر بفرستد. در فرونشاندن این طغیانها شدت و خشونت که داریوش بکار می برد گه گاه موجبش و غالباً یادآور قساوتهای پادشاهان قدیم آشور می شد اما خود او ظاهراً این خشونتها را همچون وسیله بی تلقی می کرد که می توانست از توسعه و تکرار نظایر این حوادث جلوگیری کند. ازین رو وی در دنبال غلبه بر مخالفان بعضی را مشه کرد، بعضی را بدارزد و بعضی را بزنجیر کشید. با اینهمه در بعضی موارد ولایات شورش زده بیش از یکبار سر بطغیان برمی داشتند و در بسیاری موارد هم با وجود مجاهدتهای غیورانه سرداران خویش، داریوش برای دفع طغیانها مجبور می شد خودش همراه لشکر عزیمت کند.

اعاده امنیت در تمام این نواحی شورش زده، طبعاً هم ضرورت ایجاد یک سازمان منظم اداری را به داریوش الهام کرد و هم وسایل و تجارب لازم را در اختیارش گذاشت. اما بدنبال دو سال زد و خورد دایم که کتیبه بیستون آرامش

حاصل از پایان آن را در لحن موقر و مطمئن خویش منعکس می‌کند، شاه جدید، انتخاب پایتخت تازه‌ی را برای یک مرکز مطمئن امپراطوری لازم دید و چندی بعد شوش به‌عنوان نخستین تختگاه بزرگ (ح ۵۲۱ ق م) شاهد بنای کاخ سلطنتی وی گشت. این آپادانه داریوش که، تجسم عظمت و تنوع قلمرو امپراطوری وی بود چنانکه از یک کتیبه داریوش برمی‌آید، مثل خود امپراطوری وی اجزایش هر یک به‌قسمتی از قلمرو شاه مربوط می‌شد: چوب سدر از لبنان، سنگ لاجورد از خوارزم، طلا از سارد و بلخ، و عاج از حبشه و هند. اما در معماری آن ظاهراً ذوق پارسی و بابلی بهم درآمیخته بود. بعد کاخ دیگری هم در تخت جمشید پارس بنا کرد که ظاهراً از تمام وسایل و لوازم و حتی از تمام معماران و کارگران شوش در بنای این تختگاه تازه نیز استفاده شد و هنوز بقایای آنها، مثل کتیبه داریوش اما با زبانی روشنتر، می‌تواند تصویری از وسعت و عظمت قلمرو امپراطوری داریوش را — که با سعی و زحمت و در دنبال چندین سال جنگهای خونین بخاطر تأمین وحدت آن بوجود آمد — ارائه کند.

وقتی طغیان ولایات خاتمه یافت البته تمام حوزه امپراطوری احساس امنیت می‌کرد اما داریوش احساس می‌کرد که تازه نوبت رسیدگی بحساب ولایات دور دست غربی رسیده است که در طی این دو سال اخیر دست به شورش و طغیان نزده بودند اما قدرت فوق‌العاده ساتراپها آن ولایات را هم تا حدی از حکومت پارسی ناراضی کرده بود و هم به‌آستانه نوعی استقلال خانوادگی ساتراپها کشیده بود. در واقع درگیرودار تمام شورش‌هایی که مقارن نخستین سالهای جلوس داریوش، در ولایات تابع روی داد لیدیه و مصر هیچ یک دچار اغتشاش نشد. معهداً در هردو جا ساتراپها خودشان مورد سوءظن بودند و شاه برای آنکه بموقع از فتنه آنها جلوگیری کند در اولین فرصت که بعد از رفع اغتشاشات یافت، خود را ناچار دید دست به اقدام فوری بزند. در لیدیه اوروئی‌تس «Oroites» نام که از عهد کوروش والی سارد بود ظاهراً حتی از عهد کمبوجیه خیال سرکشی داشت، وی پولیکراتس جبار یونانی جزیره ساموس را که در فتح مصر به کمبوجیه کمک کرده بود به‌بهانه آنکه نسبت به پادشاه ایران وفادار نیست فریب داد و با خدعه او را هلاک کرد. بعلاوه ساتراپ ولایت داس کولیون «Daskyleion» از ولایات آسیای صغیر را که میتروباتس

«Mitrobates» نام داشت و از نجبای پارسی بشمار می‌آمد با پسرش گشت. حتی یک چاپار داریوش را هم که از ایالت او به دربار می‌رفت و ظاهراً ممکن بود حامل گزارشی از کارهای ناروای او باشد پنهانی هلاک کرد و بدینگونه بشدت مورد سوءظن شاه واقع گشت. اما داریوش قبل از اینکه او از سوءظن وی بوئی ببرد مأموری به سارد فرستاد و محافظان پارسی او روئی تس را به قتل وی واداشت. چندی بعد آریانندس، ساتراپ مصر مورد سوءظن واقع شد. چرا که هم اهل مصر از تعدیهای وی شاکی بودند و هم رفتار او در مصر حاکی از نوعی اندیشه استقلال طلبی بنظر می‌رسید. بعلاوه اقدام او در ضرب یک سکه تمام عیار نقره نوعی خودسری محسوب می‌شد و اینکه او در مصر مثل یک فرعون واقعی رفتار می‌کرد نیز نشانه‌ی از این داعیه خودسری تلقی گشت. داریوش که در عین حال مصر را در خطر تجزیه جوئی و استقلال طلبی می‌یافت برای جلوگیری از اغتشاش آنجا خودش عازم مصر شد. در بین راه در فلسطین ظاهراً طی یک توقف کوتاه اختلافات یهود را که در دنبال فرمان کوروش برای تعمیر هیکل آمده بودند سروصورتی داد. بعد بمصر وارد شد (۱۷ ق م) و چون در طی سفر سابق خویش که همراه موکب کمبوجیه بمصر رفته بود مصریها را از حکومت ایران ناراضی یافته بود در صدد برآمد آنها را استمالت کند. ازین رو در ورود به ممفیس در عزاداری گاو آپیس که مقارن همان ایام مرده بود شرکت کرد و جایزه‌ی هنگفت وعده داد به کسی که یک آپیس جدید پیدا کند. بعلاوه داریوش پاره‌ی معابد خدایان مصری را تعمیر کرد کاهن بزرگ سائیس را که در شوش همچون تبعیدی می‌زیست بازخواند و فرمان داد تا خرابیهای سپاه کمبوجیه را مرمت کند و چنان خود را در دل مصریها جا کرد که آنها او را همچون یک فرعون خویش نیایش کردند و در یک کتیبه مصری این آنتریوش (= داریوش) را زاده خدایان خویش شمردند. این زاده خدایان که مثل یک خدازاده دیگر بنام نخائو با اقدام به حفر ترعه‌ی بین نیل و دریای احمر مدیترانه را قرن‌ها قبل از فردینان دولسپس، بدریای هند و پارس اتصال داد، پیش از بازگشت بایران پادگانی قوی در مصر باقی گذاشت تا آن را از خطر حمله دشمن حفظ کند. این پادگان چنانکه هرودوت نقل می‌کند البته از خود مصریها بود و این نکته انضباط و استواری سیاست اداری داریوش را نشان می‌دهد. دلجویی و محبتی که داریوش نسبت به کاهنان مصری کرد چنان قلوب اهل مصر را به وی

جلب نمود که روی هم‌رفته بیش از چند ماه توقف در دره نیل برای وی ضرورت نیافت خاصه که سه سال اقامت در عهد کمبوجیه وی را بقدر کافی با احوال مصر و با شیوه‌یی که جهت تأمین آرامش در مصر و مخصوصاً برای سنقاد نگهداشتن آن لازم بود آشنا کرده بود.

در هر حال بعد از ایجاد امنیت در دره نیل، داریوش از همان راه که آمده بود بایران بازگشت. این بازگشت شاید در قیاس با یک همچو سفر دور و دراز و پرمشقتی عجولانه بنظر آید اما چون هدف مسافرت که استقرار امنیت در مصر بود حاصل گشت توقف داریوش در یک ولایت دورافتاده تابع دیگر چه ضرورت داشت؟ مخصوصاً که از ایران باز خبر توطئه و اغتشاش می‌رسید. اما توطئه تازه که ویندافرنه — از همدستان سابق شاه و از کسانی که در قتل گئوماته با وی هم‌پیمان شده بود — در آن دست داشت ظاهراً پیش از آنکه شاه بایران بازگردد پایان یافت و داریوش بی‌آنکه نسبت باین دوست و همکار پیشین خود خشونت آشکار نشان دهد با طریقی دیگر او را از سر راه خویش دور کرد (۲۸).

درین هنگام که چهار پنج سالی از جلوس وی می‌گذشت تازه داریوش توانسته بود از دشواریهایی که آغاز سلطنت وی را احاطه کرده بود برهد و نفسی براحث بکشد. اما اداره قلمروی با این وسعت برای یک پادشاه سی‌وسه ساله که پنج سال قبل (۵۲۲ ق م) یک افسر معمولی سپاه پارس و از فرماندهان سپاه گارد بود، البته مستلزم انضباط و حوصله و هوشیاری بسیار بود. بعلاوه داریوش از تجربه‌های کوروش هم که در زمان خود او هنوز درست پانگرفته بود، نیز در ایجاد نظم و سازمان استفاده می‌کرد. ایجاد نظم و سازمان به عدالت و قانون نافذ و قاطع نیاز داشت و بدون شک این قانون می‌توانست با استفاده از تجارب کوروشی، و با الهام از بعضی سنت‌های بابلی حموربی اداره یک امپراطوری وسیع و غیرمتجانس را ممکن سازد. خود داریوش به این چنین قانونی اهمیت بسیار می‌داد و از اینکه تمام ممالک تابع وی از قانونی که وی نهاده بود پیروی می‌کردند و از آنچه وی فرمان داده بود فرمان می‌بردند، در کتیبه بیستون با خرسندی و احساس غرور سخن می‌گوید. بدون شک لحن داریوش که خود را برگزیده و یاری یافته اهورامزدا